



مشاهیر موسیقی

وردی

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
در نتیجه فتوحات ناپلئون دهکده لورونگول از توابع بیاسترا واقع در ایتالیا
بتصرف فرانسویان درآمده بود. از این رو وقتیکه «جیوزپه وردی» در تاریخ ۱۰ اکتبر
سال ۱۸۱۳ بدنیآ آمد، پدرش کارلو وردی دکاندار جوان دهکده ناچار شد شناسنامه او
را بزبان فرانسه ثبت نماید.

چند ماه بعد که سپاهیان روس و اطرش با ایالت بیاسترا حمله بردند و بجهت
خصومت بانا پلئون سکنه آن ایالت را قتل عام کردند، عده‌ای از زنان دهکده لورونگول
از بیم جان بکلیسا پناهنده شدند ولی سربازان دشمن بکلیسا ریختند و آنانرا در حین
دعا و زاری بقتل رساندند. فقط یکی از زنان که با کودک شیرخوارش در برج ناقوس
مخفی شده بود جان سلامت بدربرد و باین طریق جیوزپه وردی زنده ماند تا نغمات
دلکش و جاویدان خود را بدنیآ عرضه بدارد.

با اینکه پدر و مادر جیوزپه هیچ سروکاری با موسیقی نداشتند این کودک خاموش و مرموز از طفولیت عاشق موسیقی بود و خوشترین اوقات وی ساعتی بود که روزهای یکشنبه به ارگ کلیسا گوش میداد. در هفت سالگی بخدمت کلیسا برگماشته شد و یکروز از شنیدن نغمات ارگ چنان از خود بیخود گردید که فراموش کرد آب مقدس را بدست کشیش بدهد و آن مرد روحانی از شدت خشم و غضب او را کتک زد و از بالای پله بیابین پرت کرد. وقتی که پسرک مجروح و خون آلود بخانه رسید و پدر و مادرش سبب زخمی شدن او را پرسیدند، بسادگی گفت: «من میخواهم موسیقی بیاموزم»

چند سال بعد کشیش مزبور در چارصاعقه شد و دهاتیهای ساده لوح و موهوم پرست که از بد رفتاری وی با جیوزپه کوچولو خبر داشتند این فاجعه غم انگیز را انتقام الهی پنداشتند.

ولی خود جیوزپه رفتار خشن و ناجوانمردانه کشیش را بزودی فراموش کرد زیرا والدینش يك اسپینت^۱ کهنه برای او خریدند و جیوزپه باجد و جهد هر چه تمامتر نزد ارگ زن دهکده بآموختن موسیقی پرداخت. یکروز هر چه کوشید نتوانست سیم مطلوب را بصدا در آورد و چنان بر آشفت که با چکش ساز را درهم شکست. از قصبه مجاور یعنی قصبه بوستو بکنفران برای تعمیر اسپینت احضار کردند وی در برابر زحمت خود زدی نگرفت و در عوض صفحه کاغذی در داخل اسپینت چسباند و روی آن چنین نوشت:

«من، استفن کاوالتی این ساز را تعمیر کردم و به جیوزپه وردی که بناوختن آن اشتیاق تام دارد، تقدیم نمودم. مشاهده علاقه و ستایشی که وردی بموسیقی دارد برای من بهترین اجر و پاداش است»

طولی نکشید که علاقه و ستایش جیوزپه بموسیقی معلومات او را بیابای رسانید که والدینش مجبور شدند او را برای تحصیل بشهر کوچک بوستو بفرستند. قصبه بوستو در مقایسه با دهکده لورونکول مرکز علم و هنر بشمار میآید و دارای انجمن فیلامونیک و ارکستر سازهای بادی بود. موسیقیدان دوازده ساله مانیز برای تحصیل موسیقی و کسب مال بدانجا روی آورد و در خانه کفایشی اطلاق بقیمت روزانه پنج سنت کرایه کرد. روزهای یکشنبه پیاده به لورونکول بازمیگشت تا بازای سالی هشت دلار در کلیسا ارگ بنوازد.

این سفر بین لورونکول و بوستو همیشه لذتبخش نبود زیرا جیوزپه زمستان و تابستان در زیر باران یا آفتاب سوزان مجبور بود آن راه را پیاده بپیماید. یکبار در شب عید نوئل گرفتار طوفان و کسولاک شد و بخندقی افتاد و ساعتها بعد بکمک رهگذری توانست از آنجا بیرون بیاید.

اینطور زندگی سراسر کار و مشقت و بدون تفریح و سرگرمی جیوزپه را پسری محزون و مغموم بار آورد. در واقع جیوزپه در طفولیت نیز طعم شادمانی و بیخیالی را نچشید حتی غالب اوقات مجبور بود با کرسنگی بسازد. زندگی در حین حلاوت برای

۱ - Spinet آلت موسیقی شبیه کلاوسن و پیانو که در قرون شانزدهم و هفدهم و هیجدهم معمول و متداول بوده است.

اوترانه ای غم افزا بود گومی کسیکه در آینه میبایست سازنده و بوجود آورنده آهنگهای محزون و رقت انگیز بشود، از طفولیت در مکتب رنج و اندوه دروس لازم را فرا می گرفت .

خوشبختانه آنتونیو بارتزی که از بازرگانان معروف بود و کارلو وردی اجناس دکان کوچک خود را از بنگاه عمده فروشی وی تهیه میکرد، به جیوزپه کوچولو که واسطه خرید اجناس بود علاقمند شد و بسبب علاقه و آفری که بموسیقی داشت حامی و مشوق جیوزپه گردید. آنتونیو فلوت و کلارینت میزد و رئیس انجمن فیلامونیک بود. وردی کوچولو با کمال میل و رضایت شاکردی سنیر آنتونیو را پذیرفت. وی علاوه بر رسیدگی بامور بازرگانی ارباب، کارهای انجمن فیلامونیک را نیز انجام میداد و رونوشت قطعات موزیک را برای اعضا، انجمن تهیه میکرد. آنتونیو نیز در مقابل، در خانه خود با او منزل داده و برایش معلم موسیقی و لاتن آورده بود. جیوزپه دلباخته مارگریتا دختر بارتزی شد. بارتزی برای آنها یک پیانو خرید و این دو با اتفاق قطعات دوئومیزدند و با ازدواج خود میاندیشیدند - ازدواجی که چنانچه خواهیم دید متضمن بالاترین سعادت و شادکامی و در عین حال عمیقترین غم و اندوه زندگی وردی بود.

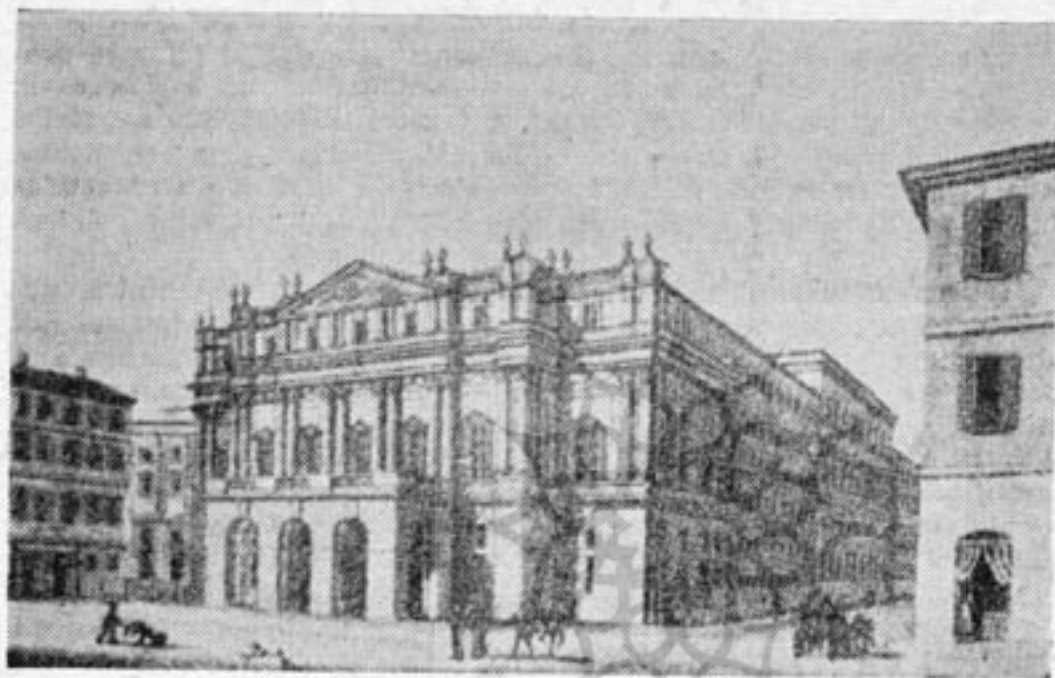
ولی هنوز موقع ازدواج وردی نبود و علاوه تازه بتحصیل موسیقی شروع کرده بود. یک بنگاه خیریه حاضر شد سالیانه مبلغی معادل ۶ دلار بعنوان هزینه تحصیل باو بپردازد و بارتزی نیز مبلغی براین وجه افزود و وردی بیلان رفت تا برای امتحان ورودی کنسرواتوار آماده شود.

وردی در این امتحان موفق نشد ولی متحنین در اینخصوص مستوجب توبیخ و ملامت نیستند زیرا برای مردود شدن وردی دودلیل قسانونی موجود بود. بموجب شرایط امتحان ورودی، سن داوطلبان میبایست کمتر از چهارده می بوده و در نواختن پیانومهارت میداشتند ولی داوطلب هیچده ساله مالیات فوق العاده ای از خود نشان نداد با اینهمه متحنین با استعداد وی در موسیقی بی بردند و عدم مهارت او را ناشی از بی کفایتی معلمینش دانستند و آهنگسازی بنام لاوینیا را بتعلیم وی برگماشتند. این عدم موفقیت بنفع وردی تمام شد زیرا لاوینیا در ارکستر تماشاخانه اسکالا سنج میزد و بوسیله وی وردی باموسیقی اپرا که استعداد سرشاری برای آن داشت، آشنا شد و بجای طی طریق در شاهراه تعلیمات مدرسه عالی، از راههای فرعی بسر - منزل آهنگسازی رسید و به تأیید الهی شکست وی به موفقیت نهائی منجر گردید.

وردی بعد از اینکه دو سال با لاوینیا کار کرد کم کم شهرتی بهم رساند. رهبر ارکستر انجمن فیلامونیک میلان در نظر داشت قطعه «آفرینش» هایدن را اجرا کند ولی در آخرین لحظه نسبت بموفقیت خود تردید حاصل کرد و به بهانه اینکه خوانندگان بعد کافی تمرین ندارند از رهبری ارکستر استنکاف ورزید و وردی را بجای خود گماشت. وردی پیشنهاد او را پذیرفت و برخلاف انتظار یک شکست قطعی را بتوفیق کامل مبدل نمود.

در نتیجه این کامیابی، رهبر ارکسترانجمن وردی پیشنهاد کرد ابرائی بسازد و کتاب اشعار ابرای «اوبرتو کنت دوسان بونیفاسیو» را برای او فرستاد. با قبول این پیشنهاد موسیقی دان جوان لود و نکول مرحله نویسی را در زندگی آغاز کرد که بیش از شصت سال دوام یافت.

ولی وردی قبل از شروع بکار، به بوستون بازگشت و با اهدای ایام طفولیت یعنی مارگریتا بارتزی ازدواج کرد. دو سال بعد که به میلان بازگشت صاحب زنی زیبا و یک سرویکدختر قشنگ شده و ابرای «اوبرتو» را تکمیل نموده بود.



ابرای «لا سکالا»ی میلان در دوره وردی

ابرای «اوبرتسو» در پائیز سال ۱۸۳۹ در تماشاخانه اسکالا بمعرض نمایش گذاشته شد و موفقیت آن هر چند بقول خود وردی فوق العاده نبود همینقدر باعث شد که بوی پیشنهاد شود که دو ابرای دیگر بسازد.

موضوع ابرائی که میبایست بعد از «اوبرتسو» بسازد، جدی بود و وردی تازه ساختن آن شروع کرده بود که مرلی مدیر تماشاخانه اسکالا تغییر رای داد زیرا وضع مالی تماشاخانه ایجاب میکرد که برای جلب تماشاچی ابرائی کمیک نمایش داده شود با اینجهت مدیر تماشاخانه کتاب اشعار «یکروز سلطنت» را برای وردی فرستاد و پیغام داد که آنرا به مضحکترین صورت بسازد.

متأسفانه در آن موقع وردی حال ساختن آهنگهای نشاط انگیز را نداشت زیرا بدبختی از همه طرف بدوروی آورده بود. در اثر گرسنگی هائیکه در طفولیت کشیده بود مزاجش ضعیف شده و دستخوش حمله های متوالی قلبی شده بود و چون توانائی کار کردن نداشت ناچار برای پرداخت قروض خود از مرلی درخواست مساعدت نمود ولی مرلی

خواهش او را رد کرد و بالنتیجه جواهرات زنش برای پرداخت اجاره پس افتاده خانه بگرو رفت.

وردی راجع بآن ایام چنین نوشته: «گرو گذاشتن جواهرات تازه اول بدبختی بود در آوریل ۱۸۴۰ بسر کوچکم بیمار شد و قبل از اینکه پزشکان بیماری او را تشخیص دهند، طفلک در میان بازوان مادر بهت زده اش جان داد. گومی این غصه بس نبود که دخترم هم مریض شد و بدنبال برادرش رهسپار گردید. انکار کاسه صبر من هنوز گنجایش داشت زیر اطولی نکشید که زخم بر اثر التهاب و تورم مغز از پای درآمد و روز سوم ژوئن سومین تابوت از خانه ام خارج شد ... در این چنین روزها بود که من میبایستی یک ابرای کمیک بسازم!»

بر واضح است که این ابرای با عدم موفقیت مواجه شد و این عدم موفقیت خیلی بدل وردی اثر کرد زیرا با ابراز مخالفت عمومی توام بود و وردی را بیش از پیش اندوهگین ساخت. در این باره خودش چنین نوشته: «مردم حق نداشتند بساخته جوان بیماری که با فرصت کم و قلبی آکنده از اندوه و الم بساختن ابرای کمیک مجبور بود، ابراز مخالفت نمایند ... لا اقل اگر ساکت می نشستند و عدم رضایت خود را با فریاد و جیغ و داد نشان نمیدادند، من رهین منت آنها بودم.»

در نتیجه «خشم و غضب خدایان و بیرحمی و قساوت هموعان» وردی بیأس و اندوه تسلیم شد: «من یکه و تنها بسودم! روح من از صدمات و مصائب بیایی و ناسپاسی و جور و جفای مردم معذب و پریشان شده بود و خوب میدیدم که حتی موسیقی هم نمیتوانست بقلب شکسته من تسکینی بدهد با اینجهت تصمیم گرفتم دیگر آهنگک نسازم» ولی تصادفاً یک شب مرلی را ملاقات کرد و این ملاقات تصمیم او را متزلزل ساخت. مرلی کتاب اشعاری که راجع به «بخت النصر» سروده شده بود با او داد و گفت: «این کتاب را بخوان .. مقصودم این نیست که بسرای آن آهنگی بسازی فقط میخواهم نظرت را راجع بآن بدانم»

وردی بعد از خواندن کتاب تصمیم گرفت ابرای آنرا بسازد زیرا قطعه مزبور با روح سرکش و شورش طلب او سازگاری داشت و شرح مصائب و بسدبختیهای قوم ستمکشیده ای بود - هم میهنان وی نیز در ذریع فشار ظلم و تعدی اطرشوها پابمال می شدند. شعله انقلاب و مبارزه در راه آزادی ایتالیا در روح و قلب وردی زبانه می کشید از اینرو مصمم شد آهنگی بسازد که در مبارزه مقدس ملی بنزله شیپور آماده باش باشد. آهنگی که بهم میهنان از پای درآمده اش نیرو و قوت نوین ببخشد تا بتوانند سروشانه های خمیده را راست بگیرند و زنجیرهای اسارت را از دست و پای خود بگسلند.

وردی با این منظور ابرای «نابوکو» (بخت النصر) را ساخت و مردم که به هدف و منظور مقدس وی پی برده بودند باو لقب «آهنگساز ملی» دادند و او را بنزله «ماتزینی» ابرای ایتالیا شناختند. در شب افتتاح نمایش تماشاچیان چنان بهیجان آمدند

۱ - Nabuchadnezzar - یکی از سلاطین بابل که در سنه ۵۸۶ قبل از میلاد

شهر اورشلیم را ویران کرد و بنی اسرائیل را باسارت برد.

۲ - Mazzini یکی از آزاد بخوانان و نویسندگان ایتالیا که برای اتحاد

ایتالیا با کار بیالدی یاری نمود.

که در پایان هر پرده همگی از جای برمیخاستند و فریاد تحسین و آفرین برمی آوردند. قسمتی که بیش از همه در این ابراهام مورد توجه قرار گرفت قطعه اسرای بنی اسرائیل بود که توسط خوانندگان ابراهام اجرا شد و مطلع آن چنین بود: «ای امید من، بابالهای طلائی پیرواز درآی».

مردم ایتالیا در مواجهه با سربازان اطریشی این قطعه را بعنوان مبارزه طلبی و مخالفت با آنان میخواندند و بدینوسیله نفرت و انزجار خود را بدشمن می فهماندند. وردی از انزوا و گوشه گیری منصرف شد و باردیگر مقام و شهرت خود را در دنیا احراز نمود و این تغییر حالت نه تنها زائیده تمجید و استقبال عمومی بود بلکه علت عمده آن مهر و علاقه ای بود که چیز بینا استربونی بوی ابراهام میداشت. این هنرپیشه جوان سر دسته خوانندگان بود و قسمت سوپرانورا در ابراهام «نابوکو» اجرا میکرد و در واقع علاقه مفرطی که وی نسبت باین ابراهام از خود نشان داد، دیگر بازیگرانرا نیز بهیجان درآورد و سبب شد که همگی نقش خود را به بهترین وجهی ایفا نمایند. طولی نکشید که علاقه بازیگر جوان نسبت بآهنگ ابراهام شامل حال خود آهنگساز نیز شد و این علاقه تدریجاً بعشق و دلباختگی مبدل گردید و روابط صمیمانه بین آن دو برقرار گشت ولی چون مدتی گذشت و از ازدواجشان خبری نشد مردم شروع بیدگویی کردند. وردی که در اخلاق و رفتار نیز مثل ساختن آهنگهای موسیقی پاینده مقررات نبود و قوی بشایعات نمی نهاد ولی وقتیکه حامی سابق وی آنتونیو بارتری نیز با توییح و ملامت عمومی همصدا شد وردی ناچار در مقام دفاع از خود برآمد و ضمن نامه ای بوی نوشت: «بعد از مدتی بی خبری انتظار نداشتم چنین نامه ای از شما دریافت کنم. نامه ای که عباراتش برای من خیلی تالم آور بود. اگر این نامه بامضای ولینعمت من نبود، بلا جواب میماند ولی چون مزین بامضای من است که همواره مورد احترام من بوده است لذا میکوشم ضمن این پاسخ مفصل بشما ثابت کنم که مستوجب سرزنش و توییح شما نمی باشم... من اطمینان دارم که اگر شما بقلب خود مراجعه میکردید هرگز چنین نامه ای نمی نوشتید متأسفانه شما میان مردمی زندگی می کنید که عادت کرده اند در کارهای دیگران فضولی کنند و هر عملی را که مطابق معتقدات خودشان نیست، بد و ناروا بخوانند من هیچوقت در کار دیگران دخالت نمیکنم و انتظار دارم که دیگران نیز کاری بکار من نداشته باشند...»

... من با افشای حقیقت هیچ مخالفتی ندارم - اصلاً چیزی نیست که من بخواهم کتمان کنم. در خانه من خانمی بسر میبرد که آزاد و مستقل و مانند من بزندگی دردهات و بیبلاق علاقمند است و درآمد شخصی او را از اتکای بدیگران بی نیازی کند. هیچیک از ما ملزم نیست اعمال و کردارش را بدیگران گزارش دهد و روابط فیما بین ما مسئله ای است که فقط بخودمان مربوط است مردم چه حقی دارند که درام و در داخل ما دخالت و کنجکاوی نمایند؟ بدیگران چه ربط دارد که او زوجه من هست یا نه؟ چه کسی حق دارد ما را محکوم کند؟

اینرا هم بگویم که در خانه من، او در خور همان احترامات و شئون است که نسبت بخود من ابراهام میشود و اخلاق و رفتار پسندیده این خانم که خود همواره احترام بدیگرانرا رعایت کرده، او را شایسته این مقام و منزلت ساخته است.

ترجمه حبیبه فیوضات

دنباله و پایان در شماره آیند